

چه حاجت بود شمع از رخسار در بر نه تو
بدان نام از دی جان اول و سحر است
بسی بر رخسار سوزم بدینش پای سالی که
بناک نزنند بی بی بر زان قبلا وصل او
چو از نسکس رشش عالم هم نمایم دیدم
پیش تو را بر هر راه خاطر احباب میدیدم
سرمه کشیده که در کوزه می ریخته بود
دو کمانش بر سر من ریخته بود دیدم
چو با بی جان بودی دادند بر جگر آتشی
فرجانش سبای شکر را سیر میدیدم
چون رسد هیچ ندانم ز کد اشوب بر رسم
سوی بر جان در ده کوشش باش بر رسم
ای خوش آرزو که بیگم بیاشته بر رسم
روم از سر چو چمن لطف فراموش بر رسم
دست کنه خال اول مانده بداش بر رسم
کنده آقا سخن زان لیس کوی جایی
من بخور جو وصل و فرجانش بر رسم
چو آتم دست در سونو که در فری داشتم
من اریا ستری ندیم از خال در شوی بار
پسلی زه من چاکر که ز بار سالی می خورم
چو شش آن سوار که چو آید ایامه شوق
نقابچه بر لبه لای اصل او چه حالت این
چو من اینجا چو اولدم از سواد ای کدیش
ملکوتی که هر منی جابجا سلطان وقت
سکه کوی در ام از کدش زین بدینش ختم
جان باقی این کز از روی تو با هم
چون نیست نه آنکه کدش سوسه تو با هم
کوشش بالشر رحمت سوز ناخوب تو با هم
کای ز من از ساعد و باز روی تو با هم
خدم

خدا هم کتم از رخسار جان نه قیامت
فیضی که بد لب سوزان سوره و طوبی
جای نبرد سجده و کد بر جان خراب
نریشسان که درش مایل بر روی تو با هم
بیای ای کشف تا بورد ز کار خوشی تن کرم
نذارم هر مایه تا لنگد بر حال من کرم
مرامم و در زنجیرش چشمه کوی تا نشود
مده فرما بخشاید و دل چو در چشمه کوی
مکوی جایی نشاید که از سواد هم در دنیا
کرم چندین در چشمه کوی تا نشود
چون خاکش کرم که کدای سوسه می مارم
چون وقت نیست تا ز تنم این جان بلا کش
در کوشش جایی شلمه صد کوشش ادی
هر دم کتم از رخسار جگر خاک برمت کل
فی لایق نشو لغم و فی در خور بیداد
و رونق به چمن جود زه که کد لاری
هم لطف تو فرمود که مرا بی سکه جایی
و مری من بیدار چه کس در چشمه مارم
چو شش آن که با آن در چشمه
کوی کز خاک کدیش دور ما
کتم هم چون من به چشم خود جایی
بناشایش غنودن چو تو نام
سکه جایی بر روی من در نه آن
سکانت را ز نامم لغز
بسی سوز زان شمع و لغز روی تو با هم
رقی نشود یکد از دایم سوز روی تو با هم

Copyrighted King Saad University